

شما چطور با آقای مطهری آشنا شدید و چطور آنقدر به ایشان نزدیک شدید؟

حافظ شعری دارد که می‌گوید: «نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود/ زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت»، من کلاس هشتم بودم که «داستان راستان» آید بود و آن را خواندم. خیلی از این‌ کتاب خوشم آمده بود و بعدها هرچیزی که از آقای مطهری می دیدم، متوجه می‌شدم که با‌ساختار ذهنی من تناسب دارد. انگار ذهنم یک طرفی بود که برای منظوف فکر آقای مطهری ساخته شده بود. درواقع می‌فهمیدمش و خوشم می‌آمد از اینکه آقای مطهری، زبان غیرپیچیده‌ای دارد؛ زبان فارسی حوزوی متعارف را نداشت. اگر شما به کتابخانه آقای مطهری سر بزنید، می‌بینید در کتاب‌هایی که خوانده، حاشیه نوشته‌است. من هم از قبل این عادت را داشتم اما وقتی با آقای مطهری انس گرفتم؛ این موضوع در من مؤکد شد و خیلی پسندیدم. یک خط‌کش پارکی که مثل شانه نازک بود داشتم که بین کتاب‌ها می‌گذاشتم و همیشه هم از خودکار مدادی استفاده می‌کردم؛ یعنی کتاب را به مرکب و جوهر آغشته نمی‌کردم. همیشه یادداشت‌هایی که در کتاب‌ها می‌نویسم با مداد است و این خودکار مدادی محبوب من است. درواقع شرطی شدم؛ یعنی اگر خودکار یا مدادی بین انگشتانم نباشد، نمی‌توانم کتاب بخوانم انگار که کاغذ جلویم نیست.

خیلی فعال کتاب می‌خوانم، یعنی تصور می‌کنم مولف زنده است و با من حرف می‌زند. از او سوال می‌پرسم و من هم راجع به مطالبی که او می‌گوید، حرف می‌زنم. این عادت من شد و کمتر کتابی خواندم که در آن یادداشت ننوشته باشم. در زمان جوانی، اوآخر سال ۵۰ و اوایل سال ۵۱ در «فرانکلین» ویراستار بودم و از کارهایی که می‌کردیم ویراستاری و غلط‌گیری می‌کردیم. اولین کاری که به ما یاد دادند همین تطبیق نمونه و خیر بود. درواقع این عادت من شد که در حین کتاب خواندن غلط‌های چاپی آن را یادداشت‌کنم، یعنی میگم مثلاً اینجا باید یک وا می‌بود که از چشم مؤلف دور مانده است. علامت می‌زنم که مثلاً برای چاپ دوم می‌توان اینها را اصلاح کرد. فی سبیل‌الله

تا پیش از مشخص شدن کتاب، من به بگوید هر کتابی را که بخوانم، غلط‌های چاپی و تاپی‌اش را مشخص می‌کنم. مثلاً اگر خاطره‌ای از مططبی دارم حین خواندن یادداشت می‌کنم یا تکمیلی‌ای راجع به آن موضوع می‌نویسم یا زیر عبارت‌های مهم خط می‌کشم. حسنش در این است که اگر بخوام راجع به موضوعی بنویسم یا‌سخترانی بکنم، دیگر لازم نیست همه کتاب را مطالعه کنم. اگر یک کتاب از طرف یک ماه خوانده باشم، ظرف دو ساعت می‌توانم با جاهایی که برجسته کردم در فضای کتاب قرار بگیرم. به نظرم خیلی کار مفید و درستی است و شاید بعدها بشود یک جا جمع‌شان کرد و به درد بخورد. برای مثال وقتی حافظ می‌خوانم، متوجه می‌شوم که این بین حافظ چقدر شبیه فلان شعر سعدی، انوری یا خواجه‌ری کرمانی است و آن را یادداشت می‌کنم و همین‌طور بالعکس.

یک سری از اینها را من بعد‌ها جمع کردم و شد یک مقاله‌ای که آن را در مقدمه کتاب «آهو وحشی» آوردم و خوب اگر نمی‌نوشتم‌شان فراموش می‌شد.

تلقی من این هست که شما به دو سنت پایبند هستید؛ یکی خاطره‌نویسی و دیگری اهتمام به زبان معیار. فکر می‌کنم اولین رئیس مجلس بودید که نطق هیاتن مکتوب بوده است. در بین شخصیت‌های طرازاول فقط آقای هاشمی رفسنجانی خاطرات‌شان چاپ شده. در رابطه با خودتون هم می‌دانیم که پرخاطره هستید و روی خاطرات آقای علم کار کرده‌اید. دلیل این اهتمام به مکتب زبان معیار و خاطره‌نویسی را بفرمایید؟

من همین حالا هم نطق‌هایم مکتوب هستند ولی فرق من با نطق‌های دیگران این است که من نطقم را خودم می‌نویسم. اصولاً من به کتاب‌های زندگینامه خیلی علاقه دارم؛ دلشلم هم برمی‌گردد به علاقه من به تاریخ، چون معتقدم که امروز از دیروز جدا نیست. اگر زمان را به منزلهٔ یک حجم پیش‌رونده در نظر بگیرم امروز سطح مقطع این حجم هست، یعنی این لحظه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم درست مثل سطح حجمی است که آن حجم در گذشته است؛ این‌ها همین حجم بدون سطح نه به وجود می‌آمد نه معنایی داشت. واقعا برای اینکه انسان بداند در کدام نقطه زندگی قرار دارد، حتما باید بداند از کجا به اینجا رسیده. من یک جایی این مطلب را نوشتم که اگر مثلاًدر یک شهر باشید و بعد چشم‌بسته در ماشین از یک جایی به جای دیگر شهر حرکت کنید بدون اینکه چیزی ببینید و بعد از شما بپرسند اینجا کجاست؟ شما جوانی غیر از اینکه اینجا یک «اتاق» است، ندارید. کسما زمانی می‌توانید جواب دقیقی ارائه بدهید که مسیر منتهی به آن مقصد را از مبدأ و راهی که از قبل می‌شناسید طی کرده باشید تا بتوانید پاسخ دقیقی برای سوال ارائه‌شده مطرح کنید. درواقع مسیر رسیدن به نقطه فعلی باید شفاف باشد تا ما شناخت کاملی نسبت به موقعیت فعلی داشته باشیم. این مثالی که برای «مکان» است در رابطه با زمان هم صدق می‌کند. از این جهت تاریخ برای من خیلی موضوعیت دارد. یکی از منابع بسیار مفید را من در فهم تاریخ «زندگینامه‌ها» می‌دانم؛ البته همه اینها دارای ملاحظات، نقد و یک‌جاهایی هم ملزم احتیاط است. اما به نظر من زندگینامه‌ها صمیمانه‌تر و صادقانه‌تر از سایر منابع تاریخی هستند؛ هرچند که همه این منابع احتمال خطا دارند.

چه زندگینامه‌هایی برای شما جالب بوده است؟

تقریباً همه جور زندگینامه خواندم و می‌خوانم ولی زندگینامه‌های سیاسی-اجتماعی بیشتر می‌خوانم.

زندگینامه به خصوصی بوده که درحال حاضر به نظرتان دارای اهمیت زیادی باشد؟

من متخصص دو چیز هستم، کتاب‌های مربوط به زندگینامه و سفرنامه؛ یکی از کتاب‌هایی که در ۴۰سال اخیر به خواندن آن اعتیاد پیدا کردم، یادداشت‌های ناصرالدین شاه بود. خیلی تعجب‌آور است که فلاتی‌با این همه مشغله زندگینامه ناصرالدین‌شاه را می‌خواند؟ ولی برای من خیلی مهم است، کسی که ۵۰ سال به این کشور سلطنت کرده، از دو ماه بعد از شروع سلطنت ۱۷–۱۶سال داشت، شروع کرده به نوشتن جزئیات روزانه تا سه روز قبل از تور شدن. طی دوران ۵۰ساله حکومتش بیش از ۱۰هزار صفحه خاطرات روزانه باقی مانده، حتی اگر ۹هزار صفحه را در نظر بگیرید، فرض کنید یک حاکمی ۱۰۰۰صفحه مطلب از وی باقی مانده که شما می‌توانی با خواندنش متوجه بشوی که آخرین روزهای قرون وسطای ایران چطور بوده است. نحوه اداره دربار چگونه بوده؟ چه مناسکی داشتند در آن دوران؛ مسائل روز کشوری چه چیزهایی بود؟ روند زندگی روزانه شاه چطور بوده. البته این ۱۰ هزار صفحه خاطرات ناصرالدین‌شاه انواع و اقسام خاطرات عدیده دارد. ناصرالدین‌شاه را باهمه بدی‌ها نباید دست‌کم گرفت؛ مثلاًوقتی سفر می‌رفت و اطراق می‌کرد به یک عده از افراد دستور می‌داد اسم دقیق منطقه، عدد نفوس، تعداد جمعیت روستاها و شهرهای اطراف را فهرست کنند و آنها را در سفرنامه‌اش می‌نوشت. در سفر به اروپا وقتی ضیافتی برپا بود مثل مراسم شام «امپراتور پروست» اسامی تمام حاضران را همراه توصیف چهره افراد را نوشته که خیلی خواندنی است.

یکی از منابع دست‌اول برای علم شناخت دوران قاجار همین یادداشت‌هایی است که سلطان وقت نوشته است. این روایت‌ها در دورانی نوشته شده‌اند که اروپا دستخوش تحولی عظیم بود. شما با خواندن این یادداشت‌ها متوجه می‌شوید که ایران در چه موقعیتی بود. هرجا جلد تازه‌ای منتشر شود؛صحیح برای من به عنوان کسی که علاقه به خواندن دارد یک نسخه می‌فرستند. من متخصص خط ناصرالدین‌شاه شده‌ام. مصحح گاهی برای من عکس می‌فرستد که این کلمه برای من نامفهوم است، شما بخوانید. من هم گاهی می‌توانم پاسخ بدهم و بعضی وقت‌ها هم نمی‌توانم ولی اگر بتوانم حتماًکم‌کم

می‌کنم. یکی از قدیمی‌ترین خاطراتی که خواندم و به نظرم خیلی از نظر قلم و نوع بیان جالب بود، کتابی بود از ابراهیم خواجه‌نوری که انتشارات جیبی منتشر کرده بود به نام «بازیگران عصر طلایی» یادم هست پشت کتاب یک قطعه‌ای از ادیب‌السلطنه سمعی نوشته شده بود که من دو بیئت را حفظم. گفته بود: «ای خواجه نوری، ای به سخن‌ورزی تو کرده رسم نکته‌سرایی را/ به زین معرفی نتوان کردن بازیگران عصر طلایی را».

من این کتاب را سال ۱۳۴۵ زمانی که تازه لیسانس فیزیک گرفته بودم، خواندم. سه ماه تابستان زمانی که می‌خواستم یک نفسی بکشم، بس که در طول سال ریاضی و فیزیک خوانده بودم و معادله دیفرانسیل حل کرده بودم، گریبان چاک کردم و رفتم سراغ تعدادی کتاب رمان مثلاً«۲۰ کتاب در یک کتاب» حسن شهباز را خواندم، «بلندی‌های بادگیر» امیلی برونته و «کلبه عمو تم» و چند کتاب دیگر را به صورت خلاصه خواندم. بعد از انقلاب خیلی به خواندن مجموعه خاطرات علاقه مند شدم. شروع کردم به خواندن خاطرات و از دل این خاطرات خیلی چیزها یاد می‌گرفتم. در مقایسه با رمان، خاطرات زندگینامه. سفرنامه را خیلی نزدیک‌تر به واقعیت می‌بینم. رمان را به عنوان تخیلات نویسنده نگاه می‌کنم، البته که رمان در جایگاه خودش مهم است و به‌نوعی جهان‌بینی نویسنده را انتقال می‌دهد ولی من می‌گویم در زندگینامه نویسنده تجربه زیسته خودش را بیان کرده، واقعیت‌ها را منتقل کرده؛ هرچند یک جاهایی را لاپروشانی کرده باشد، حسن‌ها را عیب شمرده باشد و بالعکس، اما این مسائل همیشه هست. به طور کلی خاطرات را به واقعیت نزدیک‌تر می‌بینم تا رمان، چون به عنوان یک دانشجوی فلسفه به واقعیت علاقه بیشتری دارم تا به تخیل به همین جهت یکی از کتاب‌های مفیدی که خواندم «یادداشت‌های دکتر قاسم غنی بود» که حوالی سال ۶۰ در لندن چاپ شد. دوستی به نام علی پایا محبت کرد، این کتاب ۱۲جلدی که جلد سیزدهمش بعدا چاپ شد را برای من خرید و آورد. من با یک ولیعی در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی را می‌خواندم. یکی دیگر از یادداشت‌های مهم و خاطراتی که باذقت خواندم «یادداشت‌های علم» بود که موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران کتاب‌هایی از خاطرات رجال چاپ می‌کند، من معمولاًاین کتاب‌ها را می‌خوانم. مثلاًشش جلدی مفصل یادداشت‌های ابوالحسن عمیدی نوری (روزنامه‌نگار) را باذقت خواندم، چون عمیدی نوری را از سال ۱۳۳۲ می‌شناختم و با اسمش آشنا بودم.

عین‌السلطنه سالور را چه؟

جلد اولش را خواندم و هنوز تمام نکرده‌ام. بخش مهمی از کتاب‌های کتابخانه من خاطرات است و هرچه بخوانی تمام نمی‌شود ولی من یک کشش به خواندن کتاب دارم. برای مثال روز جمعه که تعطیل است و می‌خواهم بیروم بیرون هرکسی لوازم خودش را داخل کیفش می‌گذارد و من هم می‌روم سراغ کتابخانه و اولین کتابی که به صرافت طبع دستم به سمتش می‌رود همین کتاب‌های تاریخی و زندگینامه است.

راجه به نامه‌ها چطور؟

نامه‌ها هم جزء زندگینامه است و باذقت می‌خوانم. واقعا علاقه دارم و یک کششی در من هست که تعجب‌آور است. خیلی به خواندن خط‌های قدیمی علاقه دارم و تسلطی در خواندن‌شان پیدا کرده‌ام. نامه‌هایی که با خط‌های شکسته استادان قدیمی نوشته شده را سعی می‌کنم بخوانم. کتاب‌هایی که در آن نامه‌ها را خارج‌نویسی کردند و حرفی نوشتند می‌خوانم و آنها را با‌اصلس تطابق می‌دهم. جاهایی که اشتباه خوانده‌اند را جدا می‌کنم و می‌گویم اصل کلمه این است. وقتی به مشهد می‌رویم، نوه‌های دبیرستانی‌ام را در صحن گوهرشاد دور خودم جمع می‌کنم و می‌گویم بنیاید بالای ایوان مقصوره که این نوشته را هم با بخوانیم.

خط‌هایی نوشته شده‌اند که عجیب‌وغریبند. ملاحظ پایسنقر که انگار این عبارات‌های عبری را در هم پرس کرده‌اند. حالا ما باید از ارتفاع ۲۵ متری اینها را بخوانیم. بهمان توضیح می‌دهم که مثلاًدر این قسمت اسم گوهرشاد نوشته شده است یا وقتی به در حرم هستیم از نوه‌هایم می‌خواهم شعرهایی که روی رواق‌ها هست و اتفاقاًبسیار هنرمندانه نوشته شده را بخوانند. آنها هم میگوین بابا جون ما که نمی‌توانیم. بعد من کمک‌شان می‌کنم و راه می‌افتند.

شما با اساتیدتان خیلی مانوس بودید و رابطه عاطفی هم دارید. چون هرفت اسم مرحوم دکتر مطهری و آقای روزبه را می‌آوریم شما متقلب می‌شوید. از اساتیدی که نام می‌برم کسی هست که کتابی توصیه کرده باشند بخوانید؟ مثل مرحوم مطهری؟

بله، رابطه ما با اساتید راجع‌به کتاب بود، غیر از کتاب کاری نداشتیم. آقای مطهری وقتی کتابی را تالیف می‌کردند، قبل از چاپ به دست من می‌دادند و می‌گفتند تو بخوان و نظرت را بگو. درواقع من کنار آقای مطهری ویراستاری می‌کردم. ویراست جدید کتاب «خدمات متقابل ایران و اسلام» را قبل از چاپ به من دادند و من کامل خواندم. با آقای مطهری خیلی ارتباط داشتیم. زمانی که می‌خواستم راجع‌به انسان‌شناسی اسلامی مطالعه‌کنم برای سخنرانی، آقای مطهری به من گفتند که علامه طباطبایی سه رساله کوچک عربی چاپ نشده (الانسان قبل‌الدنیا، الانسان فی‌الدنیا، الانسان بعدالدنیا) دارند که من در قم داده بودم و قبل عکسی گرفته بودند. من کتاب‌ها را به زبان عربی خواندم. بعدا آقای صادق لاریجانی کتاب‌ها را ترجمه کردند. زمانی که من درس علم کلام را در دانشگاه صنعتی شریف تدریس می‌کردم از آقای مطهری کتاب می‌خواستم و ایشان می‌گفت کتاب گوهر مراد (الاهیجی) را بخوان. او خداوند بود و ما بنده. آقای روزبه هم همینطور دائم کتاب دستش بود.

آقای روزبه معمولاً چه کتاب‌هایی می‌خواندند؟

آقای روزبه کتاب‌های فیزیک، فلسفه و کتاب‌های فقهی (تفسیرالمیزان) می‌خواند و ما این کتاب‌ها را در دست ایشان می‌دیدیم. ایشان به زبان فرانسه مسلط بودند. عشق به زبان فرانسه را به ما منتقل کردند. یک خاطره دارم از یحیی مهدوی. آقا که می‌گفتند منظور یحیی مهدوی بود؛ مثلاًآقا آمد. آقا تشریف ندادند. دانشکده ادبیات یک آقا داشت که ایشان بودند. ما ۴–۳ نفر بودیم که در دوره دکتری با ایشان درس می‌خواندیم. یک میز کنفرانسی بود که آقا یک طرف می‌نشستند؛ من، مرحوم دکتر احمد احمدی، دکتر نصرالله پورجوادی، خانم دکتر مظاهری (از ماسن‌تر بودن) و دکتر سلمان البدور (اهل اردن) یک طرف می‌نشستیم. گاهی دکتر کریم مجتهدی هم کنار دکتر مهدی می‌نشست و بیشتر مستمع بود.

در آن زمان مهدوی متوجه علاقه من به فلسفه علم بودند. نگاه ایشان نسبت به رفتن من به گروه این بود که ورود من به گروه باعث بشود؛ یک استادی که فیزیک خوانده (من) بیاید و در دانشگاه پلی بین علم و فلسفه بزند؛ تاریخ علم/فلسفه علم تدریس کند چون پیش‌تر چنین چیزی سابقه نداشت. افرادی که علم خوانده بودند فلسفه نمی‌دانستند و بالعکس. یک روز دکتر مهدوی گفت آقای حداد، یک کتابی توسط انتشارات خوارزمی به‌نازگی چاپ شده، این را بخور و بخوان. گفتم دیروز، پرریوز دیدم در خوارزمی ولی ۴۰ تومان قیمت داشت. برای من سنگین بود. نمی‌توانم بگیرم. جلسه بعدی رفتم استاد کتاب را گذاشت مقابل من گفت این کتاب را شما بخوانید و بعد به کتابخانه بدهید.

اینطور دلسوزی و مراقبت می‌کردند و پرورش می‌دادند. با خودش گفت خب دانشجوی من توان خرید کتاب را ندارد، اما من که نوه (حاج محمدحسن امین‌الاضرب) هستم و پسر حاج‌حسین آقا، برای من که پولی نیست. رفت

کتاب را خرید و بدون اینکه به من چیزی بگوید یا حتی من از او بخوام کتاب را به من داد.

چه کتابی بود؟

مربوط به فلسفه علم بود، بعد‌ها خریدمش چون کتاب خوبی بود.

از دکتر نصر چه کتاب‌هایی داشتید؟

دکتر نصر معمولاً کتاب‌های انگلیسی‌اش را به من می‌داد، البته خب رساله «سه اصل ملاصدرا» را به فارسی تصحیح کرده بود و به ما درس می‌داد. از ایشان یک‌سری کتاب انگلیسی با امضا دارم. در دوران دانشجویی من کتاب‌های ایشان را ترجمه می‌کردم که چاپ شدند. دکتر نصر خیلی من را در زمینه ترجمه تشویق می‌کرد.

در سال‌های فرهنگستان که آنجا بودید با اساتید زیادی مانوس بودید و همکاری داشتید مثل آقای نجفی و دیگران، هیچ وقت پیش آمد که کتابی به هم معرفی کنید که حالا کتاب تازه‌ای است یا مثلاً فلان کتاب را خواندید؟
بله اصلاًکار ما همین هست، اینجا که دقیقاً بازار مطالعه است. همه ما تا به همدیگر می‌رسیم بحث‌مان راجع‌به کتاب‌های تازه خوانده شده است. مثلاً یادم هست کتاب «غلط‌نویسیم» دکتر نجفی را می‌خواندیم، نظر می‌دادم و بحث می‌کردیم. استادهایی مثل دکتر مجتبیایی، دکتر موحد و آقای سمعی هم همین‌طور. من فکر می‌کنم اگر مجموع کتاب‌هایی که اعضای پیوسته این فرهنگستان ما که فرهنگستان سوم هست را فهرست و شماره‌گذاری کنیم بیش از ۱۰۰۰کتاب میشه. البته مثلاً خود آقای آرام به‌تنباه‌ی ۱۵۰جلد کتاب ترجمه کرده.

یک بازگشت کوچکی به سوال قبل کنیم؛ خاطرات خودتان را نوشته‌اید؟

من ۳۰سال بیشتر است که می‌نویسم و خاطرات من بیشتر انگار «وقایع‌نگاری حوادث روزانه» است. علتش هم این است که فرصت ندارم. من صبح‌ها بعد از نماز صبح، یک تقویم مربوط به روز قبل می‌نویسم که در آن جزئیاتی مثل اینکه چه ساعتی از خانه بیرون رفتم و یا چه کسی جلسه داشتیم را یادداشت می‌کنم ولی بیشتر از یک صفحه‌نه خودم وقت دارم و نه آن تقویم جا دارد. به‌ندرت وارد محتوای کارها می‌شوم. مثلاً می‌گویم آقای بنکدار و خانم شمیرانی آمدند از ساعت فلان تا ساعت فلان یک جلسه داشتیم و من راجع‌به کتاب و کتابخوانی مصاحبه کردم. حسنش این است که اگر بخوام خاطرات را بنویسم مراجعه به این تقویم برای من یک راهنماست. مثلاً برای جلسه امروز یک کاری کردم. ۱۰روز پیش نشستم و ۳۶۵ روز خاطرات ۱۴۰۲ را مرور کردم و همین‌طور چشمم را در صفحات دوادم. جایی که نوشته بودم امروز این کتاب را تمام کردم، درآوردم و یادداشت کردم. حدود ۳۰ تا کتاب خوانده بودم. اگر این خاطرات را نوشته بودم، فراموش می‌کردم. البته در سفر که هستم دفترچه خاطرات را نمی‌برم. به‌نوعی احتیاط می‌کنم ولی در سفر بیشتر از حذر کتاب می‌خوانم چون فراغتم بعضی وقت‌ها بیشتر از زمان‌های دیگر است. یک جاهای خالی‌ای در سفر پیدا می‌شود که در حذر با سایر چیزها پرش می‌کنی.

این روزها در حال مطالعه چه کتابی هستید؟

جدیدترین کتابی که دارم می‌خوانم، کتابی از دکتر فرخ سعیدی است. ایشان پزشک هستند و بیش از ۹۰سال دارند. از کسانی هستند که آمریکا درس خوانده و در دهه ۳۰پزشک بیمارستان نمازی و بیمارستان سعدی شیراز بودند. ایشان عضو پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی‌اند و خیلی خوش‌قلم هستند. ایشان با دلسوزی یک کتابی نوشته‌اند به نام «راه چهارم راهنمای دانشمندان جوان ایرانی» من پرریوز ۴۰ صفحه‌ای خواندم و همراهم است که در مسیر اگر تلفن اجازه دهد به سراغ کتاب بروم. در راه فروردین اما خیلی کتاب خواندم. این اواخر کتاب «کودتا‌اند اثر برونالد آبراهامیان را خواندم. البته نصف آن را در عرض سال ۱۴۰۲ خواندم و باقی‌مانده‌اش را در فروردین ۱۴۰۳تمام کردم. کتاب مفصل دیگری که خواندم، کتاب مسعود جعفری جزبی بود که ایشان عضو پیوسته فرهنگستان خودمان هستند و انتشارات نیلوفر آن را چاپ کرده است. اسم کتاب «شاعران در جست‌وجوی جایگاه» است و در ۳۷۷ صفحه نوشته شده است. من این

کتاب را باذقت خواندم چون مربوط به فرهنگستان است. دکتر جعفری قبل از عید یک نسخه امضا‌شده به من تقدیم کردند. من هم در مشهد که بودم شروع کردم به خواندن و یادداشتی هم نوشتم. کتاب که تمام شد گفتم تا این محبت در ذهنم داغ است یک مقاله در معرفی آن بنویسم. مقاله مایک کتاب شد. تاخر فروردین حداقل ۱۰۰ صفحه راجع‌به این کتاب مطلب نوشتم. شاید ۱۰کتاب به مناسبت این کاری که خودم داشتم انجام می‌دام به صورت کامل یا ناقص خواندم. مقاله‌های مفصل و متعددی هم خواندم.

در تعطیلات عید صبح تا شب نشستم و تذکره‌های قدیمی، جنگ‌های قدیمی یا کتاب‌های جدید راجع‌به فروغ، سهراب سپهری و اخوان خواندم و از دل کتاب خواندن، کتاب جدید متولد شد. همان شعر فریدون مشیری که می‌گوید «ای خوب جاودانه، ای دوست! ای باغ‌پرسخاوت‌اندیشه‌های ناب پنهان به برگ‌برگ تو اعجاز آفتاب جان من و تو هرگز، از هم جدا مباد…» واقعا همین‌طور است. من به مطالعه کتاب واقعا اعتیاد دارم. ۲۵–۲۰سال پیش که صبح‌ها می‌رفتم نان بگیرم، در صف کتاب دستم بود و همین‌طور می‌خواندم تا نوبتم شود. بچه‌هم که بودم مثلاًاگر برای خرید پتیر بیرون می‌رفتم و اگر پتیر را در روزنامه می‌پیچدند، روزنامه را جدا می‌کردم و در مسیر خانه می‌خواندم و پتیر را در دستم می‌گرفتم.

این هم نصیحت آقای روزبه بود که یک بار به ما گفت یک دانشمند اروپایی کتابی نوشته به‌نام «پنج دقیقه‌ها»، مقصودش این بود که یک پنج دقیقه‌هایی در زندگی هست مثل زمانی که ما در مطب دکتر در انتظار هستیم

یا در نوبت آرایشگاه، مترو و قطار منتظر هستیم، این نویسنده از این پنج دقیقه‌ها استفاده کرده بود و آن زمان را به نوشتن و خواندن اختصاص داده بود که ماحصل آن شده بود این کتاب.

آقای روزبه گفت ببینید این به اصطلاح دم‌چی‌ها، یک پیراهن می‌شود. به‌نوعی می‌گفتند خرده‌ریز‌های وقت را از دست ندهید. من هم صیاد این خرده‌ریزه‌ها هستم. فقط زمانی که در حمام هستم ناراحتم که چرانمی‌شود کتاب خواند. گاهی می‌گفتم خوب است که کتاب‌هایی درست شود که وقتی آب روی آن می‌ریزد، کاغذش خراب نشود تا ما زیر دوش هم که هستیم، ورق بزنیم و بخوانیم.

شما خیلی کتاب دارید. حوالی ۲۰–۱۹ سال پیش تعداد ۷ هزار کتاب داشتید. حالا شده است ۴۰ هزار کتاب.

خاطرم هست یکی از دغدغه‌هایی که داشتید تبدیل کتابخانه شخصی‌تان به کتابخانه عمومی بود. الان به چه صورت است؟
نزدیک به تحقق است، یعنی درواقع جایی که باید کتاب‌ها منتقل شود مشخص شده اما مقداری مقدمات حقوقی دارد که اگر طی شود، من امید دارم که کتابخانه من با حداقل ۴۰ هزار کتاب بتواند یک کتابخانه عمومی برای جوان‌ها و دانشجویها شود. من حداقل در چند حوزه به صورت متراکم کتاب دارم. فکر می‌کنم بیشترین تعداد کتاب مربوط به فلسفه را بین استاد‌های فلسفه داشته باشم؛ هرچا کتابی دیدم که به نظرم مفید بود خریدم و پایان‌نامه‌هایی که زیر نظر من نوشته می‌شد، امیدوارم به زودی آماده شود.

شما به زبان فرانسه مسلط هستید؟

بله، من همچنان فرانسه می‌خوانم. حدود پنج سال است که مستمر هر هفته معلم دارم. زمانی که فرانکلین بودم با آقای محمد حیدری ملابری (استاد نجوم شد، رفت پاریس و برنگشت) هم اتاقی بودیم. هر دو جوان بودیم و حرصی نسبت به مطالعه و خواندن کتاب داشتیم. آن موقع به انگلیسی مسلط بودیم و هر دو مشغول ویراستاری-ترجمه بودیم.

ایشان گفتند تصمیم دارند که فرانسه یاد بگیرند، من هم مشتاق بودم. به انجمن زبان فرانسه رفتم که در حال حاضر نزدیک بیت رهبری است. من شش تا نهم سال قبل انقلاب فرانسه خوانده بودم. بعد از انقلاب گفتند هرکس بلیت هرجایی که گرفته بود مهم نیست، در این ایستگاه پیاده شوید! ما هم ایستگاه همنم ۵۷ پیاده شدیم. نقشه مسیری که ترسیم کرده بودم تغییر کرد؛ «هزار نقش برآرد زمانه و نبود/ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست.» از بعد انقلاب بین من و زبان فرانسه متراکه افتاد. ولی همچنان علاقه‌مند بودم و افسوس می‌خوردم تا اینکه در فرهنگستان یک استاد-هم‌کلاسی خوبی پیدا کردم. پنج سالی می‌شود که فرانسه خواندن را مجدد و پیوسته شروع کرده‌ام. گاهی هم چیزهایی از فرانسه ترجمه می‌کنم.

شما به زبان‌های فرانسه، عربی، انگلیسی و آلمانی تسلط دارید؟

من آلمانی نخوانده‌ام ولی به باقی زبان‌ها مسلط هستم. آلمانی خواندم چون در آن دوران نمی‌دانستم سرو کارم به کانت می‌افتد. کانت را با واسطه (زبان انگلیسی) می‌خوانم. یک قطعه‌ای به‌تازگی سرودم به نام «شکوه زندگی». این را می‌خوانم که جلسه بدون شعر نباشد. من کلاسیک سنتی شعر می‌گویم و شعر نو نمی‌گویم.

بوته‌ای روپیده بود از سنگلاخی سرد

وسخت‌اپیش رویش راه رویش

صعب و ناهموار بود.

